گفت‌وگو با صدیق تعریف درباره زندگی شخصی و هنری پهلوان تار و یکی از بنیان‌گذاران «چاووش»

دردا که جز به مرگ نسنجند قدر مرد

سارا حیدرنژاد

نخستین آلبوم «صدیق تعریف»، خواننده سرشناس و صاحب‌نام موسیقی اصیل ایرانی در همکاری با محمدرضا لطفی، نوازنده و آهنگ‌ساز چیره‌دست این سرزمین شکل گرفت. «به یاد طاهرزاده»، دهمین آلبوم از مجموعه «چاووش» بود و اثری جاودانه در تاریخ موسیقی ایران‌زمین. این دو، با هم قرار گذاشتند تا چهار آلبوم دیگر از یادمان حسین طاهرزاده در دیگر دستگاه‌های موسیقی ایرانی با نوای ساز لطفی و صدای «تعریف» منتشر شود، اما جلای وطن کردن محمدرضا لطفی، تقدیر دیگری را رقم زد. به بهانه هفتادوپنجمین سالروز میلاد محمدرضا لطفی، با صدیق تعریف به گفت‌وگو نشسته‌ایم. او تأثیر خالق آثار خاطره‌انگیز و جریان‌سازی چون «سپیده» و «شب‌نورد» بر موسیقی ایرانی را انکارناشدنی می‌پندارد. «تعریف» هرچند بخشی از نقدها به رفتار و ایدئولوژی لطفی را وارد می‌داند اما مخالفت‌های مغرضانه را هم برنمی‌تابد. ماحصل گفت‌وگو با این آوازخوان شهیر ایران‌زمین را در ادامه می‌خوانید.

سیاست به‌ویژه نگاه و منویات حزب توده در «چاووش» از نگاه محمدرضا لطفی تا چه اندازه اهمیت داشت؟ از نگاه شما، او در ابتدا چقدر گرایش سیاسی داشت؟ مواجهه لطفی با شما در این باب چگونه بود؟

استاد محمدرضا لطفی هیچ‌گاه با چنین صراحتی درباره سیاست، با من حرفی نزده بود. خوب به خاطر دارم سال ۱۳۶۱ یا ۱۳۶۲ در آنتراکت یکی از تمرینات «به یاد طاهرزاده»، من و لطفی تنها بدون حضور بچه‌ها، با هم صحبت می‌کردیم؛ ۲۶ یا ۲۷ سال بیشتر نداشتم. او اساسا با بچه‌ها رفتار صمیمانه و دوستانه داشت. در همان مجال کوتاه، جمله‌ای بسیار دوستانه و البته مهمی را به من گفت که تک‌تک کلماتش را هنوز بعد از این‌همه سال خوب به خاطر دارم. در لابه‌لای گفت‌وگو، او با لحنی پدرانه گفت: «تعریف جان! ما باید کار خودمان را انجام بدهیم؛ تو آوازت را بخوانی، من سازم را بزنم و دیگری شعرش را بگوید». البته بی‌تردید، منظور او در آن زمان و نگاه من در این دوران به‌هیچ‌وجه به معنای بی‌تفاوتی هنرمند نسبت به کنش‌ها و واکنش‌های اجتماعی و سیاسی جامعه نیست بلکه به اعتقاد من، به این معناست که اگر هنرمند می‌خواهد در این ساحت‌ها هم فعالیت کند، باید با ابزار هنر وارد این عرصه‌ها شود. هنرمند واقعی و راستین هیچ‌گاه نباید و نمی‌تواند وارد سیاست بشود، چون سیاست متعلق به کسانی است که به ابزار سیاست و سیاست‌ورزی مسلح هستند؛ سیاست‌مداران و سیاست‌بازان، سفسطه و پشت‌هم‌اندازی را خوب آموخته‌اند و خوب از آن استفاده می‌کنند. سیاست با چنین مسائلی کاملا عجین است و از یک هنرمندِ به معنای واقعی کلمه، سیاست‌بازی برنمی‌آید. در بازی سیاست شرکت‌کردن بی‌شک یعنی آلوده‌شدن.

به نظر شما، آن زمان برای گفتن جملاتی که محمدرضا لطفی در خلال تمرین خطاب به شما به زبان آورد، کمی دیر نشده بود؟

حتما؛ استاد لطفی با تجربه‌ای که از سر گذرانده، به این نتیجه رسیده بود.

بعد از دل‌بریدن از سیاست، آقای لطفی ناگهان وارد عرصه‌ای دیگر شد و ظاهرا دل‌بسته مرام و مسلک خانقاهیان و درویشان شد... .

همان‌طور که می‌دانید، آقای دکتر نوربخش در لندن، دفتر و دستک و خانقاهی داشت. استاد لطفی بعد از رخدادها و شکست‌های تلخی که در حوزه سیاسی و اجتماعی تجربه کرده بود و پس از مهاجرت از ایران گویا و شاید دچار نوعی خلأ روحی شده بود و چه‌بسا یکی از دلایل ماندگاری ۲۰ساله استاد لطفی در غرب هم شکستی بود که در عرصه سیاسی و اجتماعی متحمل شده بود. آخرین اثر استاد لطفی پیش از مهاجرت از ایران آلبومی بود به نام «به یاد درویش‌خان»؛ به اعتقاد من، این آلبوم یک اثر شخصی است و بیان حال آن زمان استاد و در حقیقت مانیفستی است از احوالات آن دورانش؛ این اثر را می‌توان وداع‌نامه‌ای شخصی پیش از سفرش تلقی کرد. استاد لطفی در آن ایام خودش و هم‌نسلانش را مردمانی می‌پنداشت که در سیاست شکست سنگینی خورده‌اند. نیمی از این آلبوم، اجرای آثار درویش‌خان در دستگاه ماهور است و آن نیم دیگر را می‌شود همان وداع‌نامه شخصی او قبل از مهاجرتش تلقی کرد که در «شور» و «دشتی» با سوز و گدازی غریبانه از زبان حافظ می‌خواند: «نماز شام غریبان چو گریه آغازم/ به مویه‌های غریبانه قصه پردازم. به یاد یار و دیار آن‌چنان بگریم زار/ که از جهان ره و رسم سفر براندازم. من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب/ مهیمنا به رفیقان خود رسان بازم...» و الی آخر. همین احساس شکست و خلأ روحی و روانی باعث شد به حوزه‌ای پرتاب شود که شاید درباره آن شناخت کافی و وافی نداشت؛ ناگهان خبر آمد که او در لندن سر از خانقاه و گنبد و بارگاه دکتر نوربخش درآورده است؛ ماحصل این ارتباط برگزاری کنسرتی در دانشگاه واشنگتن با حضور محمدرضا لطفی و گروه «خانقاه نعمت‌اللهی» متشکل از حسن ناهید، بهرام سارنگ، هومان پورمهدی، کاوه دلیرآذر و جمعی دیگر از مریدان و سرسپردگان دکتر نوربخش در هیبت و کسوت دراویش با عبا و دستار و «فینه»، بود. البته این کنسرت به اشتباه به اجرای خانقاه لندن معروف شده اما درواقع در دانشگاه واشنگتن آمریکا برگزار شده بود. زنده‌یاد لطفی هرچند کم‌وبیش مسیر درویشی را ادامه داد اما خیلی زود و در همان اوایل، خودش را از زیرمجموعه نوربخش و دم‌ودستگاه او کنار کشید. بعدها، در همین رابطه هوشنگ ابتهاج، غزل‌واره‌ای پدرانه و مشفقانه خطاب به استاد لطفی سرود با این ابیات: «خدای را که چو یاران نیمه‌راه مرو/ تو نور دیده مایی به هر نگاه مرو. تو را که چون جگر غنچه جان گل‌رنگ است/ به جمع جامه‌سپیدان دل‌سیاه مرو. به زیر خرقه رنگین چه دام‌ها دارند/ تو مرغ زیرکی ای جان به خانقاه مرو».

روان‌شاد محمدرضا لطفی به گواه نوازندگانی که در دوران جوانی‌شان از محضر او بهره برده‌اند، معلم بسیار خوبی بود. شما با این گزاره موافق هستید؟

بله؛ بلاشک. از همان قدیم‌الایام استاد لطفی جوان با اندیشه جوانش حامی جوانان مستعد و باانگیزه بود. جوانانی چون برادران کامکار، درویش رضا منظمی، علینقی افشارنیا، محمد فیروزی، هادی منتظری، جمشید عندلیبی و بعدترها پس از انقلاب ارشد تهماسبی، حمید متبسم و سعید فرج‌پوری، ازجمله کسانی بودند که استاد لطفی زیر بال‌وپرشان را گرفت. به طور نمونه، سعید فرج‌پوری که پیش از آن دوران در گروه موسیقی کودکان و نوجوان فرهنگ و هنر کردستان زیر نظر آقای حسن کامکار ویلن می‌زد، بعد از پایان دوران سربازی در کردستان به تهران آمد و به چاووشیان پیوست. در حقیقت، کمانچه را آقای لطفی به دست سعید فرج‌پوری داد و به او کم‌کم چگونه نواختن و با گروه بودن را آموخت. ناگفته پیداست که این نوازندگان جوان در آن دوران هم‌تراز استاد لطفی نبودند، اما چون او دلش دریایی بود و چون عاشقانه دل در گرو موسیقی داشت، دوست می‌داشت همه اینان، روزی بزرگ و بالنده شوند و البته تأثیرگذار. گروه شیدا، ماحصل تلاش لطفی است با همراهی همین جوانان. البته گروه عارف هم داستان خودش را دارد. انگار تقدیر این‌گونه رقم خورده بود که بزرگ‌مردی همچون محمدرضا لطفی این جوانان را دور هم جمع کند تا ستاره «شیدا» و «عارف» در آسمان موسیقی ایران بدرخشد. اساسا در طول تاریخ آدم‌های بزرگ و تأثیرگذار در نقطه تلاقی خط زمان و خط مکان متولد می‌شوند تا اتفاقات بزرگ را رقم بزنند.

شما هم خودتان را مدیون استاد لطفی می‌دانید؟

بله؛ بدون تردید. همان‌طور که پیش‌ترها هم گفته‌ام، استاد لطفی «دستم بگرفت و پابه‌پا برد...». او به تک‌تک ما آموخت و آموزاند و باعث شد جایگاهمان را در عرصه موسیقی پیدا کنیم. هم من و هم فردفرد اعضای کانون شاید اگر کنار استاد لطفی قرار نمی‌گرفتیم، چه‌بسا که سرنوشتمان طور دیگری رقم می‌خورد.

روان‌شاد شجریان، شهرام ناظری و هنگامه اخوان هم در همکاری با استاد لطفی به شهرت رسیدند... .

این تعبیر به روایتی می‌تواند دور از واقع نباشد؛ شاید اگر استاد شجریان هم کنار استاد لطفی قرار نمی‌گرفت، جایگاه دیگری برای خود پیدا می‌کرد. به طریق اولی، شهرام ناظری و هنگامه اخوان هم همچنین، حتی بخشی از اعتبار هنری خانم سیما بینا را نیز می‌توان مرهون یکی، دو کاری دانست که با استاد لطفی اجرا کرد.

به باور شما، قدر استاد لطفی از سوی همه شاگردانش دانسته شد؟

به ضرس قاطع نمی‌شود به این پرسش پاسخ قطعی داد اما به باور من، باید ابدالآباد قدردان و قدرشناس استاد لطفی باشیم به خاطر تمام زحمات و تلاش‌هایش برای بالندگی موسیقی ایران‌زمین.

و آیا همه شاگردان استاد لطفی مثل شما قدرشناس استادشان بوده‌اند؟ و البته همچنان هستند؟

صادقانه بگویم که پاسخ منفی است. البته بدخواهانی در این فضا به دنبال تشدید جریان ضد لطفی و ایجاد تفرقه میان استاد و شاگردانش بودند. آنها از خدا می‌خواهند ما زبان به بدگویی از لطفی باز کنیم اما این اتفاق هیچ‌گاه نیفتاده و امیدوارم هیچ‌گاه نیفتد.

با توجه به توضیحات شما، بسیاری از نام‌های مطرح امروز موسیقی ایران باید خودشان را مدیون روان‌شاد محمدرضا لطفی بدانند و حتی اگر این موضوع را به زبان هم نیاورند، مدیون او هستند... .

به تعبیر من، اساسا موسیقی ایران را باید مدیون استاد لطفی و امثال استاد لطفی یعنی کسانی چون مرتضی خان نی‌داوود، قمرالملوک وزیری، ابوالحسن صبا، روح‌الله خالقی، غلامحسین بنان، فرامرز پایور، حسن کسایی، جلیل شهناز و بسیارانی دیگر که بر قله موسیقی این سرزمین ایستاده‌اند، بدانیم.

آیا بعد از بازگشت استاد لطفی به ایران، با او دیدارهایی داشتید؟

بعد از بازگشت استاد لطفی و در طول هشت سال پایانی عمرش مجموعا سه یا چهار بار با او دیدار داشتم.

در این ملاقات‌ها، از ۲۰ سال غیبت او در ایران و قرارهایی که با هم داشتید و به نتیجه نرسید، سخنی به میان نیامد؟

بله؛ در جلسه اول و دوم گفت‌وگوهای مفصلی با همدیگر داشتیم. ازجمله اینکه به روان‌شاد لطفی گفتم خلأ شما در این ۲۰ سال در موسیقی ایران آشکارا احساس می‌شد و ای کاش تنهایمان نمی‌گذاشتید. روان‌شاد لطفی هم در پاسخ به من با لحن همیشگی و آشنای توأم با طنزش و صدای غرا و پروپیمانش، گفت: استاد جان! مگر در این مملکت اول و آخر استادان منم؟ در حوزه موسیقی ایران استادان دیگری هم هستند و حضور و غیبت من نباید لطمه‌ای به موسیقی وارد کند. گفتم: چرا استاد عزیز، وارد کرده و وارد می‌کند؛ شما همیشه استادی جریان‌ساز بوده و هستید. شما، به خاطر مدیریت قوی و شخصیت کاریزماتیک‌تان هنرمند منحصربه‌فردی بوده‌اید. حقیقت این است که آثار شما طی سالیان تبدیل به سنجه و محکی در موسیقی ایران شده است. بنابراین بی‌حضوری و غیبت‌تان در جای‌جای موسیقی ایران در طول این سال‌ها به‌روشنی مشهود بوده است.

او بعد از آخرین بازگشت از آمریکا به ایران هم همچنان پویا و تأثیرگذار ماند؟

تاآنجا که می‌دانم و شنیده‌ام از وقتی او از آمریکا به ایران بازگشت، هر روز از ساعت ۷ صبح تا نزدیکی‌های نیمه‌شب در مکتب‌خانه «میرزا عبدالله» مشغول به کار بود. لطفی همچنان راه و رسم قبلی خودش را که آموزش و پرورش جوانان مستعد بود، پی گرفت و از میان گروه کثیری از این جوانان علاقه‌مند، تعدادی را برگزید و سه گروه جدید تشکیل داد؛ گروه «سازهای سنتی»، گروه «بانوان» و گروه «شیدا». مکتب‌خانه خواسته یا ناخواسته، آگاهانه یا ناآگاهانه همان نقشی را بر عهده گرفت که هنرستان‌های موسیقی می‌بایست ایفا کنند.

آلبوم «به یاد طاهرزاده» یا همان «چاووش ۱۰» حاصل همکاری مشترک شما با محمدرضا لطفی است. از نگاه خودتان به‌عنوان خواننده این اثر، این آلبوم در میان خاطره‌انگیزترین و دلنشین‌ترین آثارتان جای می‌گیرد؟

همان‌طور که می‌دانید «به یاد طاهرزاده» همراه با گروه‌های «شیدا» و «عارف» به سرپرستی محمدرضا لطفی در سال ۱۳۶۳ اجرا و به طور خصوصی منتشر شد. این اثر چه خاطره‌انگیز باشد، چه نباشد و چه دلنشین باشد، چه نباشد صاحب اعتبار هنری و معنوی مخصوص به خود است. این اثر ارزش خود را مدیون یک همکاری برآمده از جان و دل گروهی عاشق است که تمام هم‌وغم‌شان موسیقی و هنر بود. به طور مثال هیچ‌کدام از اعضای گروه در آن زمان از حضور در این کار توقع مالی و مادی نداشت؛ هرچه بود عشق بود و عشق بود و عشق.

بالاخره این اثر، برای خودتان جزء آثار ماندگار به حساب می‌آید یا خیر؟

البته این آلبوم برای شخص من بی‌تردید خاطره‌انگیز و دلنشین بوده و هست؛ بدیهی است به‌عنوان اولین اثر، «به یاد طاهرزاده» برای من توأم با خاطراتی باشد که هیچ‌گاه از ذهن و جانم پاک نمی‌شود.

تاآنجاکه می‌دانم تعداد نوازندگان حاضر در این آلبوم بیشتر از تعداد لازم و ضروری برای ترکیب یک گروه سنتی است... .

اتفاقا در همان روزهای آغازین انتشار خصوصی این اثر هم آلبوم را به‌عنوان هدیه برای زنده‌یاد حسین دهلوی بردم. روان‌شاد دهلوی وقتی بروشور اثر را نگاه کرد و دید استاد لطفی، از ۱۷ نوازنده فعال در گروه عارف و شیدا بهره برده است، گفت: «چرا از این‌همه نوازنده استفاده کرده‌اید؟ درحالی‌که می‌توانستید همین کار را با هفت، هشت نفر نوازنده به سامان برسانید». حرف آقای دهلوی پربیراه هم نبود، اما من می‌دانستم چرا آقای لطفی دست به چنین کاری زده است. به خاطر دارم وقتی یک بار با لطفی صحبت می‌کردم، به من گفت: «بهره‌بردن از این تعداد نوازنده در آلبوم صرفا حضوری نمایشی بوده و اعلام حضوری در آن وانفسای دوران بلاتکلیفی موسیقی و دیگرِ هنرها تا نشان بدهیم ما همچنان هستیم و زنده‌ایم (هرچند هنوز هم که هنوز است بعد از سال‌ها همچنان بلاتکلیفیم و همچنان دوره می‌کنیم شب را و روز را، هنوز را)».

چرا گفتید انتشار خصوصی؟

این اثر هفت سال بعد از انتشار خصوصی‌اش مجوز گرفت. آن زمان این آلبوم سنگین و کلاسیک به بهانه وجود یک رِنگ و چهارمضراب نتوانست از وزارت ارشاد مجوز بگیرد. ما هم تصمیم گرفتیم همان زمان کار را بدون مجوز به طور خصوصی منتشر کنیم و از بیم ایجاد مشکل برای پدیدآورندگان روی عطف بروشور کاست‌ها نوشتیم «انتشار خصوصی».

به گفته همراهان محمدرضا لطفی، در ابتدا گرایش‌های چپ در او نمود بیشتری داشت. به‌عنوان‌مثال عواید به‌دست‌آمده از کنسرت‌ها را به طور مساوی میان همه اعضا؛ از خودش تا جوان‌ترین نوازنده‌ها تقسیم می‌کرد؛ اما بااین‌همه، او اجازه نمی‌داد اعضای «چاووش» در خارج از این کانون با کسی همکاری داشته باشند، هرچند خودش چنین کاری را انجام می‌داد. برای نمونه موسیقی فیلم «حاجی واشنگتن» را مستقل از کانون ساخت؛ این نقد را به محمدرضا لطفی وارد می‌دانید؟

این سخن، البته می‌تواند به خودی خود درست باشد اما این رویه استاد، بدخواهانه نبود. دیگر بنیان‌گذاران «چاووش» نیز گاهی خارج از کانون هم فعالیت می‌کردند؛ حسین علیزاده در همان دوران موسیقی فیلم هم می‌ساخت، همچنین پرویز مشکاتیان و اما ماجرای نوازندگان جوان فعال در «چاووش» موضوعی متفاوت است.

برخی معتقدند رفتار محمدرضا لطفی دیکتاتورمآبانه و مغرورانه بود. نظر شما دراین‌باره چیست؟

یادمان باشد استاد لطفی، شخصیتی کاریزماتیک داشت و مدیری بود مدبر. تیپ، چهره، رفتار و گفتار او به زعم عده‌ای شاید دیکتاتورمآبانه به نظر می‌آمده است، ولی حقیقت امر این است که وجودش کارا بود و حضورش کارساز و این خصوصیات باعث می‌شد بچه‌ها دلگرم، بااطمینان، بااعتماد و منظم‌تر کار کنند. تعبیر دیکتاتوری و غرور هرچند بدبینانه است اما اگر عده‌ای آن را به کار برده‌اند، به نظر می‌رسد به دلیل شخصیت کاریزماتیک و منظم استاد لطفی و البته مدیریت قوی و کارای او بوده است.

محمدرضا لطفی گاهی به عرصه آوازخواندن هم وارد می‌شد و کمانچه‌نوازی را نیز در این اواخر تجربه کرد. دردست‌گرفتن سازی به جز تار و سه‌تار و تجربه آوازخواندن از سوی او نیز با انتقادها و مخالفت‌هایی همراه شد. به باور شما، روان‌شاد لطفی باید فضاهای جدیدی را تجربه می‌کرد یا همچنان در حوزه تخصصی خویش باقی می‌ماند؟

نادیده نباید گرفت که بسیاری کمانچه‌نوازی استاد لطفی را قبول دارند. او دف و تنبک نیز می‌نواخت، در حقیقت اما نوازنده تار و سه‌تار بود. البته آواز هم می‌خواند، اما من هم تردید دارم که آیا واقعا خودش را خواننده می‌دانسته یا نه.

برخی معتقدند خوانندگی لطفی، اعتراضی به خواننده‌هایی بود که با حضور در آثار او به جایگاهی رفیع دست یافتند... .

اساسا در موسیقی ایرانی، نوازنده هر قدر هم زیبا بنوازد، باز هم شنونده دوست دارد خواننده‌ای نوازنده را همراهی کند و وقتی همراه نوازنده خواننده‌ای نباشد نوازنده خود دست‌به‌کار می‌شود، و این در سنت موسیقی ما سابقه‌ای دیرینه دارد. اساسا مردمان سرزمین‌های شرق جهان شعردوست و آوازدوست‌اند بنابراین هر اندازه هم نوازنده‌ای که برایشان می‌نوازد، چیره‌دست و خوش‌نواز باشد آخرالامر دوست می‌دارند تا با نوای ساز او آوازی هم بشنوند. بارها و بارها استاد شهناز و استاد کسایی هم با صدای دودانگ‌شان هم‌نوا با سازشان دودانگی می‌خوانده‌اند.

«روزی که جان فدا کنمت باورت شود
دردا که جز به مرگ نسنجند قدر مرد».

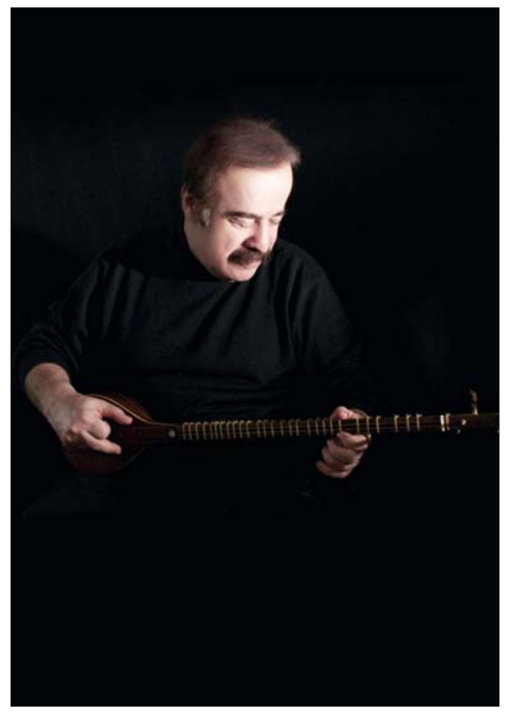

لطفی و بی‌لطفی دوستان و یاران سابق

● **سیدابوالحسن مختاباد:** در زمان حیات استاد محمدرضا لطفی و به‌ویژه در سال‌های ۸۵ تا پایان ۹۱ بارها و بارها با آن زنده‌یاد در دفتر کارشان در خیابان حقوقی دیدار داشتم. برخی از این دیدارها به گفت‌وگوهایی مطبوعاتی و انتشار آنها انجامید و برخی دیگر به گپ و گفت خصوصی که تنها در حافظه لپ‌تاپم، برخی از آن مباحث جای گرفت.

جدای از بحث‌های تخصصی و عمومی که با آن زنده‌یاد انجام می‌دادم، از جمله مباحثی که هم دغدغه ذهنی من بود و هم در زمره دغدغه‌های ایشان، بحث نبود تشکل و نهادی موسیقایی است که بتواند اجماعی را میان اهالی موسیقی ایجاد کند؟

من به گذشته فعالیت‌های استاد لطفی آگاهی نسبی داشتم و از سوی دیگر این پرسش برایم مطرح بود که چرا هنرمندان برجسته‌ای که در دوره‌ای در زمره همکاران یا یاران و دوستان ایشان بودند، در دوره پس از سال ۸۵ و با وجود دعوت‌های چندباره‌ای که آن زنده‌یاد از آنها برای همکاری و کار تیمی انجام داد، استقبالی نکردند.

به یاد دارم روزی را که یکی از این هنرمندان معروف و از دوستان قدیمی استاد لطفی در مطبوعات اعلام کرد که می‌خواهد به دیدار استاد لطفی برود. بر حسب تصادف فردای آن روز من با استاد لطفی دیداری داشتم و همین مسئله را مطرح کردم و ایشان با خنده و مزاح گفت: آقای مختاباد این دوست بزرگوار ما می‌داند که من از ساعت هفت صبح تا هفت شب اینجا هستم و هر زمان هم که ایشان تشریف بیاورند من کل کلاس‌هایم را تعطیل می‌کنم که قدر لحظات بودن با ایشان را پاس بدارم، اما به جای اینکه به دفتر من بیاید، در مطبوعات اعلام می‌کند که قرار است به دیدار من بیاید؟ آن استاد البته به دیدار آقای لطفی رفت، ولی وقتی که تنها چند ده روز به مرگ او باقی مانده بود.

همین بی‌اعتنایی در سویه‌های دیگر نیز بارز و مشخص بود. به یاد دارم در سالی که در خانه موسیقی به‌عنوان بازرس فعالیت می‌کردم و عضو مجمع عمومی اصلی بودم، یکی از دستورکارهای مجمع بررسی و تأیید اعضای شورای عالی خانه موسیقی بود. هیئت‌مدیره اصلی چند نفر را معرفی کرده بود، اما هنوز جا داشت که چند نفر دیگر هم معرفی شوند که فهرست برای دادن رأی به نصاب لازم برسد. با توجه به اینکه در ماده ۲۳ اساسنامه آمده بود «هفت نفر از موسیقی‌دانان برجسته، متعهد، خوش‌نام و فعال در عرصه موسیقی و در زمینه‌های مختلف موسیقی که حداقل ۳۰ سال سابقه فعالیت هنری در کشور داشته و عضو خانه موسیقی باشند...» من استاد لطفی را پیشنهاد دادم. جمع استقبال کردند اما یکی از اعضای وقت هیئت‌مدیره که اکنون نیز سمت مهمی در خانه دارد و تقریبا تمامی سمت‌های شورای عالی و هیئت‌مدیره را یک‌تنه در خود فروبلعیده است، چنان خشمگین شد و نگارنده را به پاچه‌خاری و مریدبازی متهم کرد که حیرت کردم. این بزرگوار اگر کمی درایت داشت می‌توانست با سیاست بگوید آقای لطفی عضو خانه موسیقی نیست و ان‌شاءالله در نوبتی دیگر؟ اما گاه خشم و عصبانیت نسبت به فردی دیگر چنان در نهاد این‌گونه افراد جاگیر می‌شود که نمی‌توانند خود را عریان نکنند و نشان ندهند.

بعدها به یاد دارم دو، سه نفر از اعضای هیئت‌مدیره که یکی از آنها تقریبا مسئول مادام‌العمر تکدی‌گری بودجه از نهادهای دولتی برای خانه موسیقی است، با افتخار از رفتن نزد استاد لطفی برای آمدن به خانه موسیقی و عضویت در این نهاد سخن گفت که من با صراحت به ایشان گفتم باید به اندازه گلیمی که برای شما دوخته‌اند پایت را دراز کنی، چراکه با توجه به مقاومت و موضع سرسختانه‌ای که بعضی‌ها در خانه موسیقی نسبت به استاد لطفی دارند تلاش‌های شما آب در هاون کوبیدن است و وقت تلف‌کردن.

یکی، دو بار نیز خود من به ایشان توصیه کردم و حتی یک بار تقاضای اساسنامه خانه موسیقی را از من کرد که من با طنز گفتم: استاد شما که خودتان در این زمینه‌ها آدم اهل بخیه‌ای هستید یعنی نمی‌دانید که اساسنامه خانه موسیقی روی سایت هست؟ که اتفاقا به من گفت اساسنامه روی سایت خانه نیست. آنجا بود که من اساسنامه خانه موسیقی را که روی سایت همشهری‌آنلاین قرار داشت به ایشان نشان دادم. اما باز انگیزه‌ای برای پیوستن به خانه موسیقی در ایشان ندیدیم. الان که از آن سال‌ها یک دهه می‌گذرد، حس می‌کنم تلاشی عبث صورت می‌دادم، چراکه فاصله بین او و برخی از دوستان قدیم و اهالی خانه، به قدری زیاد بود که پرکردن آن شکاف تقریبا محال بود و تنها مرگ توانست آن شکاف را پر کند و آنها را به دور پیکر او جمع کند.

پرونده‌ای برای هفتادوپنجمین زادروز محمدرضا لطفی

شیدای حاضرِ غایب

عکس: آیدین رهبر

علی نامجو

وقتی سخن از ستارگان آسمان موسیقی ایران‌زمین به میان می‌آید، نام محمدرضا لطفی با درخششی کم‌نظیر جلوه می‌کند. داستان دلدادگی‌اش به موسیقی؛ آن هم کیلومترها دور از پایتخت و در شهر گرگان را شاید شنیده باشید. دراین‌باره، همین بس که خانواده‌ای فرهنگی داشت؛ پدر و مادرش معلم بودند اما به قول خودش تارنوازیِ برادر بیش از فرهنگی‌بودنِ پدر، روی لطفی نوجوان اثر گذاشت و کاری کرد که او هم عاشق تار و زخمه‌زدن بر پیکر این ساز بشود. برای فراگیری نوازندگی تار بار سفر بست و به تهران رهسپار شد. چون سن و سالش کمی بیشتر از آن بود که در دوره روزانه هنرستان موسیقی ثبت‌نامش کنند، به دوره شبانه رفت. هنرستان سبب آشنایی او با بسیاری از همکاران آینده‌اش از جمله حسین علیزاده شد تا بعد از پنج سال راهی دوران خدمت شود و در ادامه به دانشگاه تهران راه یابد. او در دانشکده هنرهای زیبا و در رشته موسیقی درس خواند و در همان روزها هم بر سبیل بسیاری دیگر از جوانان آن نسل راهش به مرکز حفظ و اشاعه موسیقی رادیوتلویزیون ملی ایران افتاد. او اما زیاد آنجا ماندگار نشد و اختلافاتش با دکتر داریوش صفوت؛ رئیس مرکز باعث شد آنجا را ترک کند. از این زمان به بعد سایه هوشنگ ابتهاج بر زندگی شخصی و هنری محمدرضا لطفی را نمی‌توان نادیده گرفت. با حمایت ابتهاج، جذب رادیو شد. «گل‌های شماره ۱۲۶» اولین اثر رسمی محمدرضا لطفی است که با تنظیم روان‌شاد جواد معروفی به گوش مردمان ایران رسید. در ادامه، ابتهاج و لطفی بنای بازسازی آثار آهنگ‌سازان بزرگ ایرانی را در رادیو گذاشتند و لطفی که پیش‌تر، بنای تشکیل این گروه را در دانشگاه تهران ریخته بود، به خاطر بازسازی اولین اثر از سوی آنان که از ساخته‌های علی‌اکبر خان شیدا بود، نام گروهش را «شیدا» گذاشت. بعد از چند سال، او و همراهانش به دلیل نگاهی که به مسائل روز جامعه ایران داشتند، تصمیم به ترک رادیو گرفتند و مدتی بعد بنای راه‌اندازی مرکز «چاووش»؛ باز هم به پیشنهاد هوشنگ ابتهاج گذاشته شد. «چاووش» را ماندگارترین یادگار محمدرضا لطفی می‌دانند؛ کانونی فرهنگی و هنری و مأمن و مأوای هنرجویان مستعد. انقلاب سال ۵۷ رؤیای او و بسیاری از همراهانش بود که به حقیقت پیوست. چند سال بعد از انقلاب لطفی اوضاع را بسامان نیافت؛ همان روزها بود که عازم ایتالیا شد و تور کنسرتی با حضور حسین علیزاده و دیگران پای او را به آمریکا باز کرد. لطفی سال‌ها به‌عنوان یک موزیسین با اندیشه‌های چپ نگاهی ضد امپریالیستی داشت و آمریکا را باعث وضعیت کنونی جهان می‌دید اما تا پایش به ایالات متحده رسید، تصمیم گرفت همان‌جا ماندگار شود. ناصر فرهنگ‌فر؛ دوست و هم‌کلاسی لطفی در دانشگاه این مهاجرت را در یک بیت با چاشنی طنز این‌طور روایت کرده است: «بی‌لطفی لطفی نه از این بود که در رفت/ او حوصله اهل هنر بود که سر رَفت». ۲۰ سال طول کشید تا دوباره به میهن بازگردد؛ وقتی سال ۱۳۸۵ به ایران آمد، هنوز انگیزه‌ساختن را می‌شد در چهره‌اش دید؛ مکتب‌خانه «میرزا عبدالله» را راه انداخت و به تربیت جوانان علاقه‌مند به موسیقی ایرانی پرداخت. در آن ایام هم تعداد زیادی از جوانان با راهنمایی‌های او، به موسیقی ایران معرفی شدند. سرطان پروستات از چند سال قبل میهمان تنش شده بود و مدتی راهی بیمارستانش کرد اما حال استاد خسته بهبود نیافت؛ محمدرضا لطفی سرانجام ۱۲ اردیبهشت سال ۱۳۹۳ وقتی هنوز دو سال تا پایان دهه هفتم زندگی فرصت داشت، آرام گرفت. او را در گرگان به خاک سپردند. به بهانه هفتادوپنجمین زادروز این هنرمند نامدار در روزنامه «شرق» پرونده‌ای آماده کرده‌ایم که پیش‌روی شماست؛ در این پرونده صدیق تعریف، ارشد تهماسبی، حسین بهروزی‌نیا، محمد گلریز و ابوالحسن مختاباد با ما همراه بودند.

سپرده بود مرا ثبت‌نام نکنند

● **حسین بهروزی‌نیا، نوازنده و آهنگ‌ساز:** وقتی ۱۷ساله بودم به مرکز حفظ و اشاعه موسیقی رفتم و با آقای محمدرضا لطفی بیشتر آشنا شدم. از زمان تحصیل در هنرستان موسیقی، نام محمدرضا لطفی را شنیده بودم و کارهایش را گوش می‌دادم، ولی هیچ‌گاه او را از نزدیک ندیده بودم. هنگامی که به مرکز حفظ و اشاعه موسیقی رفتم، افتخار آشنایی با آقای لطفی را پیدا کردم. او یکی، دو دوره در سال‌های اوایل انقلاب، مدیر مرکز حفظ و اشاعه موسیقی نیز شد. بعدها از مرکز حفظ و اشاعه موسیقی رفت، کانونی به نام «چاووش» راه‌اندازی کرد و در این مرکز مستقر شد. فعالیت‌های خیلی خوبی نیز انجام داد. اعضای گروه‌های «شیدا» و «عارف» در این کانون دور همدیگر جمع شدند و آثار ماندگاری خلق کردند.

آقای لطفی، حرکت‌هایی انجام داد که در موسیقی ایرانی بسیار تأثیر گذاشت. نوع نگرش او به گونه‌ای بود که فقط نوازندگان تار نبودند که می‌خواستند با او همکاری داشته باشند، بلکه این هنرمند برجسته روی نوازندگان تمام سازها تأثیر گذاشت. هر نوازنده‌ای در آن دوران به‌نوعی دوست داشت وارد مرکز «چاووش» شود و با یکی از دو گروه «شیدا» و «عارف» همکاری کند.

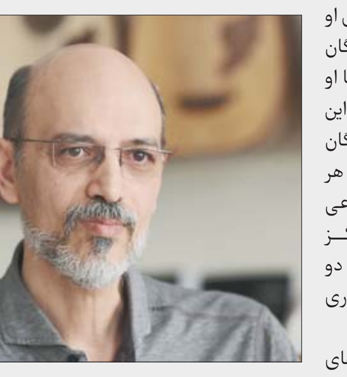

من در اوایل سال‌های حضورم در مرکز حفظ و اشاعه موسیقی، آرام‌آرام گروهی به نام «خالقی» تشکیل دادم و سرپرستی گروه را نیز برعهده داشتم.

در خاطراتم از آقای لطفی، هیچ‌گاه این خاطره را به صورت رسمی مطرح نکرده‌ام و نخستین بار است بیان می‌کنم. وقتی آقای شهرام ناظری، آهنگ «عاشقان سرمست» را برای اولین بار ضبط کرد، به رادیو آورد تا شورای مورد نظر بررسی و تأیید کند. من هم به ساختمان رادیو در میدان ارگ رفته بودم. آقای لطفی مرا دید و بدون اینکه سؤال کند دوست داری یا نه، گفت: «از هفته آینده به گروه شیدا بیا». او می‌دانست همه نوازندگان علاقه‌مند به همکاری با گروه او هستند و به همین دلیل پیش‌تر درباره علاقه شخصی نوازنده برای عضویت در گروه، سؤالی نمی‌پرسید.

به یادم دارم وقتی در راهروی ساختمان مدیران ارگ راه می‌رفتم، درِ اتاق شورای موسیقی باز بود. آقای لطفی در اتاق حضور داشت و وقتی دید با یکی از همکارانم در حال عبور از راهرو هستم، بیرون آمد و مرا صدا کرد. به من گفت: «از هفته آینده به گروه شیدا می‌آیی». احتمالا در آن دوره، نوازنده عود نیز در گروه «شیدا» نداشتند. آقای لطفی مرا در مرکز حفظ و اشاعه موسیقی دیده، کارهایم را شنیده بود و می‌دانست جوانی هستم که عود می‌نوازم. از من پرسید: «ساختمان چاووش را که بلدی؟» گفتم: «بله، می‌دانم در خیابان حقوقی واقع است». تاریخی مشخص کرد و گفت: «در روز مورد نظر بیا».

خودم در مرکز حفظ و اشاعه موسیقی، سرپرست گروه «خالقی» بودم و سرم بسیار شلوغ بود، به همین دلیل حرف آقای لطفی را پشت گوش انداختم و به «چاووش» نرفتم. هفته بعد، آقای انوشه، نی‌نواز و همان همکارم که در ساختمان رادیو همراهم بود، به من گفت: «آقای لطفی دوباره مرا دید و گفت بهروزی‌نیا سر تمرین نیامد. به او یادآوری کن و بگو بیاید». دوباره پشت گوش انداختم و باز هم به گروه «شیدا» نرفتم. آقای لطفی نیز افراد دیگری را به جای من دعوت به همکاری کرد.

بعد از مدتی کنسرت‌هایی در مرکز «چاووش» از سوی همکاران برگزار می‌شد. هر ماه، یک یا دو هنرمند اجرا داشتند. من نیز در کنسرت‌ها شرکت می‌کردم و از نزدیک شاهد اجراها بودم.

یکی، دو سالی گذشت که دیدم اعلام کرده‌اند آقای لطفی کلاس‌های آموزش ردیف برگزار می‌کند. آن زمان خواهر او در قید حیات بود و امور ثبت‌نام را انجام می‌داد. آقای لطفی در گذشته از من دعوت کرده بود و به همین دلیل در ذهنم با خود می‌گفتم: «دیگر لازم نیست چیزی یاد بگیرم. خودم در حال یادگیری هستم که کافی است»، ولی بعد از این دو سال به خودم آمدم و متوجه شدم باید بیشتر یاد بگیرم. برای ثبت‌نام در کلاس‌های آقای لطفی به «چاووش» رفتم. آنها باید شرایط را بررسی می‌کردند و بعد جواب می‌دادند. خانم لطفی، خواهر آقای لطفی به من گفت: «این ترم جای خالی نیست». شاید به او گفته بودند که بهروزی‌نیا را ثبت‌نام نکنید!

گفتم: «ترم بعدی چه زمانی برگزار می‌شود؟» گفتند: «سه ماه دیگر بیا». سه ماه بعد رفتم و بالاخره توانستم در کلاس ردیف‌نوازی آقای لطفی ثبت‌نام کنم. البته این ثبت‌نام به هیچ عنوان جنبه مادی نداشت و اصلا پولی دریافت نمی‌کردند. آقای لطفی فقط برای نوازندگان حرفه‌ای، این کلاس‌ها را برگزار می‌کرد تا افرادی در تراز من، آقای حمید متبسم، آقای ارشد تهماسبی، خانم مینا افتاده و دیگر نوازندگان بتوانیم از کلاس او به صورت رایگان استفاده کنیم.

روایت ارشد تهماسبی، نوازنده و پژوهشگر نامدار ایرانی از نگاه محمدرضا لطفی به هنر و سیاست

هیچ‌گاه نام حزب توده در «چاووش» نیامد

مهدی فیضی‌صفت

ورود یکی از شهیرترین شاگردان محمدرضا لطفی به «چاووش»، تلاقی با نقطه عطفی در تاریخ این کانون فرهنگی و هنری دارد؛ فردای وداع محمدرضا شجریان با «چاووش» به دلیل دلخوری از تبلیغات سیاسی در کنسرت مشهور دانشگاه ملی، ارشد تهماسبی پای به «چاووش» گذاشت و در زمره برجسته‌ترین هم‌نشینان لطفی قرار گرفت. این آهنگ‌ساز و نوازنده زبردست تار و سه‌تار، مجموعه مقالاتی در وصف لطفی به رشته تحریر درآورده و در کتابی به نام «پهلوان تار» منتشر کرده است. به مناسبت هفتادوپنجمین سالروز تولد محمدرضا لطفی به گفت‌وگو با ارشد تهماسبی نشستیم. او در این گفت‌وگو روایتی خواندنی از نگاه یکی از تأثیرگذارترین موسیقی‌دان‌های ایران‌زمین به هنر و سیاست ارائه داد.

محمدرضا لطفی زمانی اعلام می‌کند برای اولین بار به ارکستر دهلوی دعوت می‌شود اما همه اعضای خانواده دهلوی می‌گویند: «ما از وجود چنین ارکستری بی‌خبر هستیم». بسیاری از نوازندگان ارکستر هنرجویان هنرستان موسیقی ملی و البته ارکستر صبا که روان‌شاد حسین دهلوی مسئولیتشان را بر عهده داشت هم گفته‌اند: «ما اصلا لطفی را در این ارکستر ندیدیم». شما درباره این ارکستر چه اطلاعاتی دارید؟

من خیلی در سابقه ارکسترهای هنرستان، کنکاش نکرده‌ام ولی می‌دانم لطفی به یکی از ارکسترهای هنرستان دعوت شد؛ ارکستری که زیر نظر حسین دهلوی اداره می‌شد اما وارد جزئیات نشدم و اطلاع چندانی ندارم. مضاف بر اینکه اساسا آن زمان، من در شهرستان سکونت داشتم، در حال تحصیل بودم و به صورت جدی پیگیر موسیقی نبودم؛ بنابراین نمی‌توانم بگویم لطفی عضو ارکستر بوده یا نبوده اما از خودش شنیده‌ام در ارکستر دهلوی کار کرده است.

ظاهر و پوشش متفاوت محمدرضا لطفی را برخاسته از چه اندیشه‌ای می‌دانید؟

عکسی از لطفی مربوط به اجرای ارکستر کامکارها دارم؛ برنامه‌ای مربوط به دوران کودکی و نوجوانی من. لطفی آنجا روی صندلی نشسته و کراوات هم زده است. عکس دیگری هم دارم که در حیاط ما حضور دارد. شاید برایتان جالب باشد که بدانید یکی از اقوام ما به نام دکتر ناصر ارجمندی، دندان‌پزشک، واسطه آشنایی خانواده ما با لطفی شد. پدرم، مجلس عروسی دکتر ارجمندی را در حیاط بزرگ خانه‌مان برگزار کرد. عکس‌های این مراسم موجود است. میزی که جلوی لطفی بوده، اکنون در دفتر من قرار دارد. لطفی آنجا نیز نشسته و کراوات زده است. در روزگار لطفی، کمتر هنرمندی چه در قالب موسیقی و چه در اظهارنظرهای رسمی، نقدی به حکومت و جامعه وارد می‌کرد اما او متفاوت از دیگران بود و اعتراض و نقدهایش را به اشکال مختلف بروز می‌داد.

البته نمونه‌های بسیاری مثل عارف قزوینی، ابوالحسن صبا و کلنل علینقی وزیری را نیز می‌توان مثال زد... .

آنها متعلق به دوره دیگری هستند. منظورم موزیسین‌های دهه قبل از لطفی است، مانند «شهناز»، «شریف» و «مجد». مثال‌هایم را روی تار متمرکز می‌کنم. همان‌طور که گفتم آنها کار خود را انجام می‌دادند. نگاهی که بعدها آرام‌آرام شکل گرفت و در دوره پس از انقلاب به اوج خود رسید؛ «هنرمند، متعهد است».

متعهد به چه چیزی؟

متعهد به جامعه یا هر پدیده دیگر و حتی متعهد به رفتاری خاص. اگر تاریخ خوانده یا نقل‌های خصوصی را شنیده باشیم، می‌دانیم رفتار هنرمندان در مجالس چگونه بوده است. اگر هنرمندی اندیشه کرده و فکر کند باید چه نقشی را در جامعه بر عهده بگیرد و آن نقش را متعهدانه ایفا کند، به سمت‌های مختلفی سوق داده می‌شود؛ از نوع موسیقی، انتخاب شعر و گزینش هم‌نشین‌ها گرفته تا فکر اینکه چگونه بنشیند، چگونه ساز بزند، چه لباسی بپوشد و چه ظاهری داشته باشد. در مقاله‌ای به نام «لطفی، پیری همچنان دلیر است»، شکافته‌ام که حتی با لباس خودش می‌خواست بگوید: «ما می‌خواهیم حرف دیگری بزنیم و با نگاه دیگری وارد شده‌ایم»، بنابراین لطفی از زمانی که به صورت رسمی و ملی به اجرای موسیقی پرداخت، نگاه متفاوتی داشت؛ حتی با برنامه‌های خیلی کوتاه در تلویزیون. مثلا او «بیات ترک» کوتاهی با «فرهنگ‌فر» می‌زد و پیش‌درآمدی نیز داشتند. البته به صورت رسمی، اولین برنامه او، «گل‌های تازه شماره ۱۲۶» بود؛ برنامه‌ای که روزی سه نوبت پخش می‌شد.

البته حضور محمدرضا لطفی و حسین علیزاده در برنامه «گلچین هفته» پررنگ‌تر بود... .

«گلچین هفته» صبح جمعه هر هفته، از ساعت ۹:۰۰ تا ۱۰:۰۰ از رادیو پخش می‌شد. اینجا موضوع حضور «سایه» [هوشنگ ابتهاج] مطرح می‌شود. «سایه» بعد از اینکه «گل‌های تازه» را در دست می‌گیرد، کم‌کم مدیرکل برنامه‌های موسیقی رادیو می‌شود و در ادامه برنامه‌ای را بنیان می‌گذارد. هدفش هم این بود صدای دیگری را که به وسیله جوانان مرکز حفظ و اشاعه به گوش می‌رسید، برجسته کند. «سایه» خیلی دلبسته طرز نگاه لطفی بوده و حتی مشی سیاسی و نگاه اجتماعی آنها به همدیگر نزدیک بود، به همین دلیل در حقیقت می‌توان گفت قرص‌ترین پشتیبان لطفی، «سایه» بود؛ حمایتی که البته ذره‌ای از ارزش‌های موسیقایی لطفی کم نمی‌کند. وقتی شما اولین حضور پرسروصدای لطفی کنار شجریان در جشن هنر شیراز را می‌بینید که آن «راست‌پنجگاه» را اجرا می‌کنند، متوجه ارزش‌های موسیقایی لطفی می‌شوید.

در ادامه اجرای نوا با قطعاتی مانند «ای مه من ای بت چین» و «چهره به چهره روبه‌رو»، با شعر طاهره قره‌العین در سال ۱۳۵۶ نام شجریان، لطفی و گروه شیدا را در میان دوستداران موسیقی شناخته‌شده‌تر کرد... .

بله البته تأکید کنم آن شعر منسوب به طاهره قره‌العین بوده و بیشتر اشعارش منتسب به لاهوتی است. آنجا می‌بینیم فرهنگ‌فر و شجریان کراوات زده‌اند اما لطفی با کت مخصوص خود حاضر شده است. او قامت بلندی داشت و کت نیم‌تنه‌ای بلندتر از کت‌های معمول بر تن می‌کرد که یقه‌ای منطبق بر لباس مرسوم دوره قاجار داشت؛ نوعی از لباس که افراد مرتب‌پوش بر تن می‌کردند و یقه به مفهوم امروزی را نداشت، یعنی لطفی منادی پیونددادن بین موسیقی فراموش‌شده دوره قاجار با موسیقی ساری و جاری در دهه‌های بعد بود و فکر می‌کرد آن لباس و طرز نشستن، مناسب این موسیقی است. البته در جشن هنر، آنها روی پله نشسته‌اند که خیلی فرق دارد، یعنی لطفی تا دوره‌ای که به آمریکا مهاجرت می‌کند، هنوز روی سکو می‌نشست. از آنجا به بعد است که کاملا روی زمین نشست و شیوه نشستنش به طور کامل عوض می‌شود.

نامه مشهوری از استعفای لطفی از رادیو وجود دارد اما در این نامه هیچ اشاره‌ای به استعفا نشده؛ نامه‌ای به خط محمدرضا شجریان که تلویحا بیان می‌کند به خاطر اتفاقاتی که در میهن رخ داده، گروه درحال‌حاضر روحیه اجرا برای مردم شوروی را ندارد و فرصتی برای روزها و اجرای بهتر می‌خواهد. واژه استعفا از کجا مطرح شد؟

«سایه» در کتاب «پیر پرنیان‌اندیش» درست توضیح می‌دهد. او می‌گوید: «متنی که لطفی نوشت، خیلی تند و حاوی واژه استعفا بود». البته شجریان مدعی شد که «من این متن را نوشتم» یا «اساسا پیشنهاد استعفا را مطرح کردم» ولی «سایه» به‌درستی در کتاب خود می‌گوید: «آقای شجریان، جایگاه امروزی خود در مقابل من را با آن زمان اشتباه کرده است. او در آن زمان در جایگاهی نبود که به من بگوید باید استعفا دهیم یا این متن را بنویسیم». همان‌طور که گفتم «سایه» می‌گوید: «متن لطفی خیلی تند بود و من تعدیلش کردم». در حقیقت این نامه، پیش‌درآمدی بود تا از رادیو و تلویزیون بیرون بیایند، حالا اینکه استعفا دادند یا چقدر اعتراض آنها واقعی بود، بحث دیگری است ولی همان‌طور که اشاره کردید، قرار بود شهریورماه همان سال، کنسرتی در شوروی اجرا کنند، اما گفتند: به خاطر وقایع ۱۷ شهریور، اجرا نمی‌کنیم».

پس قبول دارید این نامه، استعفا نبوده است؟

بله اما بعد از آن دیگر هیچ‌کدام در رادیو و تلویزیون حضور پیدا نمی‌کنند و کاملا بیرون می‌آیند. موسیقی مستقل، آن زمان هیچ معنایی نداشت و موسیقی‌دان مستقل بی‌معنا بود. تمام موسیقی‌دان‌ها کارمند وزارت فرهنگ و هنر یا کارمند رادیو و تلویزیون بودند. لطفی و دوستانش در رستوران «فرید» نشستند و گفتند که می‌خواهیم موسیقی‌دان مستقلی باشیم. چگونه؟ حرف می‌زنند و بحث می‌کنند تا به این نتیجه می‌رسند که مرکزی دایر کنند به نام «چاووش».

و این مرکز بعد از انقلاب، مستقر می‌شود... .

بله، بعد از انقلاب مستقر می‌شود و اساسنامه‌ای مدون می‌کنند.

همان زمان شروع به تولید آلبوم «چاووش ۱» نیز می‌کنند. درست است؟

آنها اساسا در این دوره از رادیو و تلویزیون بیرون می‌آیند، در زیرزمین خانه لطفی دور هم جمع می‌شوند و شروع به تمرین و ضبط در استودیوها می‌کنند و حتی به صورت غیرحرفه‌ای، ضبط و پخش آثارشان را در دست می‌گیرند.

به اجراهای مشهور دانشگاه تهران بپردازیم. سالن آمفی‌تئاتر دانشگاه تهران برای برگزاری کنسرت، مناسب نبود اما اجراهای اولیه گروه‌های «شیدا» و «عارف» در این سالن برگزار شد؛ اجراهایی که با استقبال گسترده مردم روبه‌رو شد... .

جالب است بدانید که من هم به صورت اتفاقی، بیننده اولین اجرای گروه بودم. از همدان با زنده‌یاد داریوش زرگری، نوازنده تنبک، به دانشکده آمدیم تا درباره دانشکده پرس‌وجو کنیم و ببینیم چگونه باید برای حضور در دانشکده اسم‌نویسی کنیم و چطور باید امتحان بدهیم. اردیبهشت سال ۱۳۵۸ بود، بعد از پرس‌وجو و صحبت با دانشجویان، بیرون آمدیم و دیدیم صفی تشکیل شده است. وقتی پرسیدیم، گفتند: «کنسرت گروه شیدا و عارف است»، بلیت هم چهار تومان قیمت داشت و به خاطر دارم آبی‌رنگ بود. دو بلیت خریدیم و منتظر ماندیم تا وارد شویم. پرسه زدیم و بعد از مدتی وارد سالن شدیم. در قسمت دپارتمان اصلی دانشکده هنرهای زیبا، سالنی بود که فکر می‌کنم حدود ۲۵۰ نفر ظرفیت داشت.

و اجراها به مدت یک هفته، روزی دو سانس برگزار شد... .

بله، در یک هفته و در هر روز دو سانس برگزار شد.

رپرتوار کنسرت را به خاطر دارید؟

بله، خیلی خوب هم یادم هست. البته ما روی بروشورها خواندیم «گروه شیدا و عارف» اجرا دارند و قاعدتا انتظار داشتیم لطفی باشد، اما نبود. سرپرست گروه، حسین علیزاده بود و «سواران دشت امید»، «حصار» و بعضی آثار دیگر را اجرا کردند. در حقیقت لطفی، برای آن اجرا، گروه خود را به علیزاده داده بود و می‌توان گفت بیشتر آثار علیزاده اجرا شد که کمی پرخروش و متفاوت بود.

محمدرضا لطفی با تک‌تک شما تمرین می‌کرد؟

بله، بسیار زیاد. البته من تنها عضوی بودم که برای ورود به «چاووش»، آزمون ندادم و از من امتحان نگرفتند، به دلیل اینکه از قبل، لطفی را می‌شناختم و به‌عنوان یک سمپات با «چاووش»، به آنجا رفت‌وآمد می‌کردم.

یعنی پارتی‌بازی شد؟!

نه، علیزاده نیز در دانشکده به من لطف داشت و خصوصیات مرا دیده بود، همان‌جا به من پیشنهاد داد عضو گروه شوم.

سیاست، وجه پررنگی از زندگی شخصی و هنری محمدرضا لطفی محسوب می‌شود. درباره اجرای گروه «عارف» به سرپرستی پرویز مشکاتیان و خوانندگی شهرام ناظری صحبت کنیم. گفته شده ایرج حقیقی مسئول صدابرداری و ضبط کنسرت بود. ناگهان لطفی می‌گوید این اجرا با مانیفست حزب، سازگاری ندارد و نوار کنسرت را از ضبط بیرون می‌کشد و آن را با خود می‌برد. این روایت از نگاه شما قابل‌تأیید است؟

اینها واقعا تحریف تاریخ است. اصلا اجرای کنسرت چه ربطی به مانیفست حزب دارد؟ لطفی هیچ وقت چنین حرفی نزده است؛ هیچ‌گاه اسم حزب در «چاووش» نیامد. من چهار سال در «چاووش» بودم، خیلی‌ها سمپات بودند و امکان داشت عضو حزب باشند اما این روایت‌ها واقعا تحریف تاریخ به شمار می‌رود. در «چاووش»، اصلا کسی حرفی از حزب نمی‌زد. من شما را به موضوعی احاله می‌دهم که عکسش نیز موجود است؛ کنسرت مجمع ریسندگان و بافندگان تهران؛ روز یازدهم اردیبهشت، اول ماه می.

این کنسرت، تنها اقدامی محسوب می‌شود که همسو با نگاه حزب است اما لطفی و علیزاده به‌تنهایی می‌روند و «چاووش» را دخالت نمی‌دهند. در حقیقت به‌عنوان کاری شخصی و بدون اینکه در «چاووش» تمرین کنند، به اجرا پرداختند و در عکس می‌بینیم تصویر آیت‌الله خمینی هم در میان آنهاست. لطفی، فعالیت دیگری نیز رأسا و شخصا خارج از حیطه «چاووش» انجام داد؛ آن‌هم ساختن سرود «مرگ بر آمریکا» است که مورد شماتت همه، حتی از جهت کیفیت موسیقایی قرار گرفت اما در چهار سالی که در «چاووش» بودم، هیچ وقت فعالیت برای حزب، هم‌راستا با حزب، تحت عنوان حزب نکرد و حتی من نسخه‌ای از روزنامه «مردم» را آنجا ندیدم. هرچند دوستان با نگاه‌های مختلف آنجا بودند ولی بشخصه وابسته به هیچ حزبی نبودم. آقای سماواتی همین‌طور بود و آقای متبسم نیز تا جایی که به خاطر دارم، وابستگی نداشت. از شما می‌پرسم که مثلا آلبوم «به یاد طاهرزاده»، چه نوع هم‌سویی با حزب دارد؟ مشکاتیان و ناظری هم یک همکاری مشترک داشتند به نام «مرا عاشق چنان باید» که کاری با حزب نداشت.

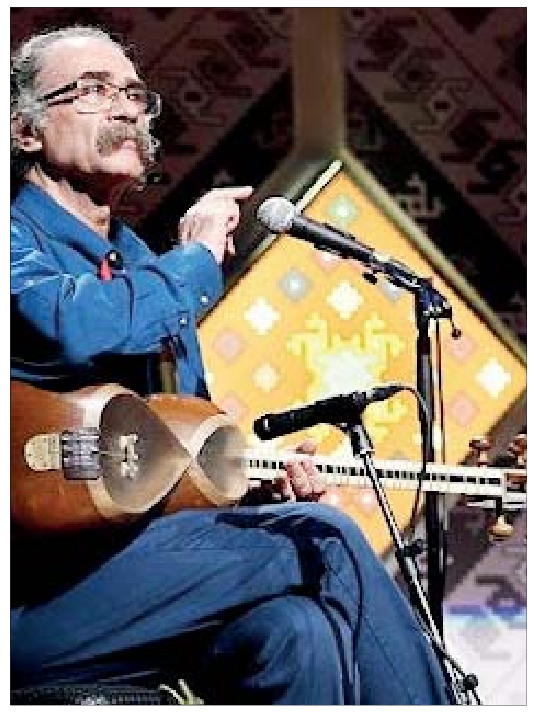

استاد لطفی همیشه مراقبم بود

● **محمد گلریز، خواننده موسیقی ایرانی:** نخستین همکاری من با محمدرضا لطفی در قالب گروه «شیدا» به سرپرستی این آهنگ‌ساز و نوازنده نامدار شکل گرفت. بیش از ۱۰ قطعه با آهنگ‌سازی آقای لطفی و آواز من تا زمان پیروزی انقلاب اجرا شد. آثار بسیاری از قدما را نیز بازخوانی کردیم. از سال ۱۳۴۸ که دوران خدمت سربازی ما شروع شد، با آقای لطفی آشنا شدم. سیزدهمین و آخرین دوره «سپاه دانش» در سال‌های پیش از انقلاب بود. تعلیمات آموزش نظامی را در پادگان امام حسین، عشرت‌آباد سابق، گذراندیم. آشنایی ما آغاز شد و بسیار دوستانه و بامحبت پیش رفت.

ابتدا با همدیگر هم‌خدمتی بودیم و آشنایی ما در تهران شکل گرفت. وقتی تقسیم شدیم، او به کردستان افتاد و با کامکارها آشنا شد. آقای لطفی اهل هنر و نوازنده بسیار خوبی بود. من نیز آواز می‌خواندم. دوران آموزشی را با همدیگر گذراندیم. آقای لطفی شب‌ها برای عزیزان، هم‌سپاهی‌ها و سربازان می‌نواخت و من نیز می‌خواندم. گه‌گاه فرماندهان هم می‌آمدند، می‌نشستند و گوش می‌دادند. آنها بسیار استقبال می‌کردند و ما را مورد محبت قرار می‌دادند. دوستی من با آقای لطفی خیلی خوب، پابرجا و محکم بود.

خاطرات زیادی از دوران سربازی دارم. همان‌جا با یکدیگر قول و قرار همکاری گذاشتیم. آقای لطفی گفت: «وقتی خدمتمان تمام شد، حتما باید با همدیگر تماس داشته باشیم و همکاری کنیم». هم من به او قول دادم و هم او خیلی اصرار داشت با بنده همکاری کند. بعد از تقسیم، من به تربت‌حیدریه رفتم و آقای لطفی به کردستان افتاد. دیگر همدیگر را ندیدیم، تا وقتی دوران سپاه دانش تمام شد. سال ۱۳۴۹ یا ۱۳۵۰ بود که خدمت ما به پایان رسید. به صورت تلفنی گه‌گداری با یکدیگر تماس داشتیم تا اینکه قول و قرار گذاشتیم در رادیو همدیگر را ببینیم.

اوایل سال ۱۳۵۱ یا ۱۳۵۲ بود که قرارمان را نهایی کردیم. البته من دوره‌های آموزش موسیقی را نزد پدر و برادرانم دیده بودم، اما آقای لطفی خیلی اصرار داشت و تاکید می‌کرد دوره‌های تکمیلی و ردیف‌های آوازی را هم پشت سر بگذارم. مرحوم ادیب خوانساری در رادیو تدریس می‌کرد. آقای لطفی اصرار و دعوت کرد به رادیو بروم. به رادیو رفتم و زیر نظر ادیب خوانساری به آموزش پرداختم. آن زمان آقای «سایه» [هوشنگ ابتهاج] رئیس مرکز موسیقی رادیو بود.

همین حالا وقتی خاطرات را مرور می‌کنم، گویی اتفاقاتی تازه است و دیروز رخ داده. آقای ابتهاج، مرا در کلاس به مرحوم ادیب خوانساری معرفی کرد و گفت: «استاد! شاگردی برایتان آورده‌ام». رفتم و شاگرد اول کلاس شدم. آنجا از تجربیات و مطالب مرحوم خوانساری درباره گوشه‌ها و ردیف‌ها استفاده کردم. همیشه وقتی مرحوم ادیب خوانساری به کلاس می‌آمد و مرا می‌دید، می‌گفت: «گلپایگانی بخوان» و من هم شروع به خواندن می‌کردم. حدود دو سال در خدمت مرحوم ادیب خوانساری بودم، اما کهولت سن و کسالت دیگر اجازه نداد به کلاس بیاید.

همان زمان آقای لطفی، گروه «شیدا» را تشکیل داد و از من هم دعوت کرد. لطف و محبت او به من بسیار بود و در حقیقت مرا خیلی دوست داشت. بسیار هم اصرار می‌کرد در حوزه موسیقی سنتی و ایرانی فعالیت کنم. آن زمان نیز مثل دوره فعلی بود که موسیقی پاپ بیداد می‌کرد. موسیقی پاپ و دیگر سبک‌ها پررنگ بودند، ولی آموزش من چه در منزل و تحت نظر برادرانم و چه در رادیو در مسیر ردیف‌های آوازی بود.

آقای لطفی بسیار اصرار داشت سبک ادیب خوانساری را بخوانم. او می‌گفت: «خیلی خوب است از تحریرها و سبک ادیب خوانساری استفاده کنی». من هم مایل بودم، چون سبک خواندن مرحوم خوانساری هم «اصفهان» و هم «تهران» بود.

در ادامه به عضویت گروه «شیدا» درآمدم. این گروه به‌تازگی شکل گرفته بود؛ از خانواده کامکارها، آقایان «بیژن» و «پشنگ» بودند و به ترتیب تنبک و سنتور می‌نواختند، آقای طلوعی تار می‌زد، آقای منظمی کمانچه می‌نواخت و آقای افشارنیا نی‌نواز بود. گروه «شیدا» با چنین افرادی و به سرپرستی آقای لطفی شکل گرفت. در اتاقی روبه‌روی استودیوی شماره یک، سه روز در هفته تمرین می‌کردیم. من اولین خواننده گروه «شیدا» بودم. در آخرین روزهای فعالیت مرحوم ادیب خوانساری شروع به کار کردیم. آهنگ‌های قدیمی را بازخوانی کرده و همان‌جا ضبط می‌کردیم. آقای شهبازیان نیز ناظر ضبط بود.

من دوستی عمیقی با آقای لطفی داشتم و همان‌طور که گفتم دوران سربازی را با همدیگر گذراندیم. آقای لطفی آدمی مهربان بود و بسیار به من محبت داشت. هم او و هم آقای «سایه» خیلی مواظبت می‌کردند تا دچار انحراف موسیقایی نشوم و ناگهان موسیقی پاپ نخوانم، چون کم‌سن‌وسال بودم و صدایی خوب داشتم. خیلی‌ها دنبالم بودند تا مرا به سمت و سوی دیگری بکشانند، ولی آقای لطفی و آقای «سایه» خیلی اصرار داشتند و بسیار مواظبت می‌کردند از مسیر منحرف نشوم. این مراقبت در نهایت به نفع من بود و بسیار هم از او ممنونم.